

۴۴ پوست



فهرست

قرنِ شکل‌چهر

۳ | Nosedive

آینده‌ی ما یا آینده‌ی ماشین‌ها؟ | ۴

دسترسی ما به اطلاعات | ۵

از زبان ما

۷ | نیچه در بازگشت

۸ | تن نهادم به صبوری...

۱۰ | یادآر

۱۱ | تله‌ی سیاه

۱۲ | تاریخ هنر

۱۷ | از آخر دنیا تا لانچر ۵

۱۹ | از زبان‌های برنامه‌نویسی تا یادگیری خصمانه:

نگاهی کوتاه به تحولات مسائل کامپیوتری

از زبان شما

آخرین امید | ۲۱

در ستایش عشق | ۲۲

سوگلی ناصرالدین‌شاه نباشیم! | ۲۳



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات



شورای صنفی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات

صاحب امتیاز | شورای صنفی دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر

مدیرمسئول | کوروش روحی

سرمدبیر | اشکان میرزاحسینی

طراح قالب و جلد | پارسا انعامی

صفحه‌آرایی | پارسا انعامی، سرینا گنجی

ویراستاران | پارسا انعامی، اشکان میرزاحسینی

تحریریه | فرانک حسینی، شکبیا امیرشاهی، ماهین میرشمس،

سامان اسکندری، سینا بهارلویی، محمد رضایی، اعضای شورای

صنفی

نویسندگان این شماره | یاسمن میرمحمد، زهرا یوسفی، پارسا

انعامی، احمد فروغی، حسین زارع‌دار، سرینا گنجی

حق چون قبول کنند؟

سردبیر

و آیا با نادیده گرفتن پیشینه‌ی سرکوب و میدان دادن دوباره به کسانی که همه‌ی لوازم مورد نیاز برای این کار را نیز دارند، وجدان ما آسوده خواهد بود؟

امیدوارم انتخاب ما برای موضوع این شماره‌ی پویش رنگ و بوی انفعال نداشته باشد. این که در بازه‌ی تقریباً ۲ ماهه‌ی پس از انتشار آخرین شماره‌ی پویش تا امروز اتفاقاتی بسیار مهم و آن هم با آن ابعاد افتاده باشد و حالا ما اینجا از آینده‌ی هم‌زیستی انسان و ماشین بگوییم شاید کمی عجیب به نظر برسد و شاید حتی کمی منفعلانه. واقعیت‌های دانشکده و دانشگاه اما دلایل محکم دوری موضوع مطرح‌شده‌ی ما از رخدادهای این‌روزها است. پویش متعلق به تشکل شورای صنفی است و تشکل شورای صنفی متعلق به تمامی دانشجویان. همان‌طور که بعضاً برخی از این دانشجویان با حضور فیزیکی خود مانع فعالیت اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان می‌شوند، چه بسا همین صف‌آرایی و غلبه‌ی اقلیت بر اکثریت بر روی کاغذ هم اتفاق بیفتد. هیچ بعید نیست روزی کلمات ما نیز دستچین و استحاله شوند و ما همین چند نقطه و گوشه و شکستگی را هم به آن‌ها ببازیم. انتخاب موضوع مشخصاً مربوط به این روزهای فضای دانشگاه و کشور، علاوه بر تنش‌های احتمالی‌ای که ایجاد می‌کرد و شاید حیات مجله را به خطر می‌انداخت، ما را بر سر دوراهی‌ای اخلاقی قرار می‌داد. عمل به رسالت شورای صنفی به عنوان تشکل دانشجویی به معنای واقعی کلمه و به

عنوان تشکل اعضای منتخب دانشجویان، اخلاقی‌تر است یا پابندی به ارجح دانستن مواضع برخی به برخی دیگر؟ آیا گزینش متن‌ها به نفع یک جریان فکری (حتی با علم به این که این جریان سال‌های متمادی در دانشگاه سرکوب شده و خواهد شد) ما را به ورطه‌ی نوعی فاشیسم نمی‌اندازد؟ واقعیت این است که تا حدودی بله! و آیا با نادیده گرفتن پیشینه‌ی سرکوب و میدان دادن دوباره به کسانی که همه‌ی لوازم مورد نیاز برای این کار را نیز دارند، وجدان ما آسوده خواهد بود؟ یقیناً خیر! شخصاً به دلیل عدم توانایی در اندازه‌گیری اهمیت این قبیل موارد، به سمت موضوعات این‌چنینی حرکت نکردم. حالا باید برای حرف‌های مهم‌تر امروز جایی پیدا کرد به دور از نظرات و به دور از یدک کشیدن نام مردمی، همگانی، عمومی و از این سبک نام‌ها. چرا که ما هنوز ظرفیت مکالمه و نقد در فضای عمومی را نداریم بی آن که یک صدا و نظر غالب نباشد. مثال‌ها زیاد و متنوع‌اند. حاتمی‌کیای جشنواره‌ی پیشین، مجید حسینی مناظره‌ی اخیر، احمدی‌نژاد ۸۸ و حتی مخاطب همین مجله زمانی که لحن و نظر یک متن را همسو با نظرات خود نمی‌بیند. خلاصه این که این نپرداختن مستقیم نه از روی بی‌توجهی و نه به دلیل جدا دانستن خود از این معضل بوده. به امید رهایی!

«امروز حق گفتن کاری سخت عظیم است و عظیم‌تر آن است که کسی حق شنود و فرا تواند شنود در این روزگار!» از آن است که حق شنیدن و حق گفتن دشوار است که روزگار، روزگار ظلم است و خلق بر ستم کردن و دروغ گفتن. راست بایستاده‌اند؛ حق چون قبول کنند؟»^۱

۱ منتخب سراج‌السائرین

پویش

قرنِ شکل‌چهر

که نمی‌شه خندون و شاد بود و برای همه وقت گذاشت. بالاخره کار و زندگی داریم: دی. فشاری که برای پست گذاشتن دائم هست رو در نظر بگیرید. هر لحظه از زندگی‌تون جلوی چشم بقیه باشه. قضاوت دائمی که همه جا دنبال‌تون می‌کنه. بعید می‌دونم روح کسی تحملش رو داشته باشه. اما خب شبکه‌های اجتماعی الان از این شرایط خیلی دور نیست. شاید یک نفر عکس جالبی رو پست نکنه اما چون دوست‌تونه پستشو لایک می‌کنید. می‌شه گفت برداشت و قضاوت شخصی شما از شخصیت اون شخص تا حد خوبی تو توجه شما به اون پست مؤثره. اگر هم مخالفید، به کسانی که استوری اینستاگرام‌شونو میوت کردید فکر کنید: دی.

البته جا داره بگیم قوانینی برای حفاظت ما از اپ‌هایی که به طور مستقیم به شخص -و نه به محتوایی که فراهم می‌کنه- نمره می‌دن وجود داره. اما در این بین یک اپ به طرز عجیبی راهش رو Play Store باز کرد. اسم این اپ Nimses هست و لوگوی سیاه و سفیدش و نقش کاربر در فضای اپ چیزی از اپیزودهای Black Mirror کم نداره.

اگه ویدیوی معرفی این اپ رو نگاه کنید اولین چیزی که توجه‌تونو جلب می‌کنه توضیحاتی هستش که گوینده درباره‌ی سود بردن از شخصیتش در فضای مجازی به کار می‌بره. هر دقیقه از وقت کاربر تبدیل به واحد پول اپ یا Nim می‌شه و هر چقدر که Nim‌های بیشتری داشته باشید... خب... ارزش‌تون هم بیشتره. اپ یک سیستم اقتصادی درونی به اسم Nimonomy داره و طبق تأثیری که هر کاربر روی بقیه داره واحدی به اسم Dominim تعریف می‌شه. تمام کهری زمین به قسمت‌های ۲/۴ کیلومتر مربعی به اسم Temple تقسیم شده و هر کاربر به یکی از این Temple‌ها تعلق داره. و بله... موقعیت جغرافیایی‌تون تو اپ ثبت می‌شه. این موضوع تو Privacy Policy خود اپ هم ذکر شده. خود اپ به طور واضح می‌گه که اگر تمایل به جمع‌آوری اطلاعات‌تون ندارید از اپ استفاده نکنید. در واقع اپ بابت جمع‌آوری اطلاعات شخصی

Nosedive

زهرا یوسفی | ۹۵

البته جا داره بگیم که قوانینی برای حفاظت ما از اپ‌هایی که به طور مستقیم به شخص -و نه به محتوایی که فراهم می‌کنه- نمره می‌دن وجود داره. اما در این بین یک اپ به طرز عجیبی راهش رو Play Store باز کرد. اسم این اپ Nimses هست و لوگوی سیاه و سفیدش و نقش کاربر در فضای اپ چیزی از اپیزودهای Black Mirror کم نداره.

Black Mirror: انعکاس تصویر در صفحه‌ی خاموش نمایشگر کامپیوتر، تلویزیون، تلفن همراه و ... احتمالاً هیچ‌کوم‌تون با این سریال غریبه نیستید. حتی اگه سریال رو ندیده باشید، قطعاً اسمشو شنیدید. سریالی که پخش اون از سال ۲۰۱۱ شروع شد و با درگیری‌های ذهنی و مشکلات ناشی از پیشرفت تکنولوژی و دنیای مدرن سر و کله می‌زنه. هر قسمت سریال کارگردان، بازیگران و داستان خاص خودش رو داره و تا الان ۵ فصل از اون پخش شده. از معروف‌ترین و پربحث‌ترین قسمت‌های این سریال، قسمت اول فصل سوم با نام nosedive هستش. این قسمت، داستان دختری رو تعریف می‌کنه که در جامعه‌ای زندگی می‌کنه که در اون افراد جامعه طبق نمره‌ای که سایر افراد جامعه با استفاده از یک اپلیکیشن بهش می‌دن اجازه داره شغل خاصی رو داشته باشه، تو منطقه‌ی خاصی خونه بخره و در حالت کلی جایگاه اجتماعی‌ش مشخص می‌شه. اگر خوش شانس باشید و نمره‌تون ۴ به بالا باشه، از بهترین‌های جامعه به حساب می‌آید و همه می‌خوان باهاتون دوست باشن. اما اگر نمره‌ی بدی داشته باشید مردم برای حفظ نمره‌ی خودشون ازتون دوری می‌کنن. ساده بخوایم بگیم ایده‌ی شاخ مجازی تمامی ابعاد زندگی واقعی رو دربرمی‌گیره.

خب از همین تعریف کوتاه واضحه که این اپ و این طبقه‌بندی ایده‌ی بدیه. ممکنه یک روز حال خوشی نداشته باشید و حوصله‌ی کسی رو نداشته باشید و سر همین نمره‌های پایین بگیرید. بالاخره همیشه

آینده‌ی ما یا آینده‌ی ماشین‌ها؟

سربینا گنجی | ۹۵

فیلم علمی-تخیلی ماتریکس داستان سقوط فناوریانه نسل بشر را بازگو می‌کند که در آن خلق هوش مصنوعی توسط انسان منجر به شکل‌گیری ماشین‌هایی خودآگاه و خودمختار می‌شود، که بشر را در یک سیستم واقعیت مجازی تحت عنوان «ماتریکس» زندانی می‌کنند تا از حرارت و فعالیت‌های الکتریکی بدن انسان‌ها به عنوان منبع انرژی برای خود استفاده کنند

در ویکی‌پدیا هوش مصنوعی به عنوان سیستم‌هایی معرفی می‌شود که می‌توانند واکنش‌هایی مشابه رفتارهای هوشمند انسانی از جمله درک شرایط پیچیده، شبیه‌سازی فرایندهای تفکری و شبیه‌های استدلالی انسانی و پاسخ موفق به آنها را داشته باشند. اما آیا هوش مصنوعی مانند انسان‌ها تصمیم‌گیری می‌کند؟

چند دهه‌ی پیش، وقتی مرزهای هوش مصنوعی در حد شکست دادن آدم‌ها در بازی چکرز بود، متغیرهای تصمیم‌گیری روشن و واضح بودند. امروزه که از هوش مصنوعی می‌خواهیم درباره‌ی یک تشخیص پزشکی نظر بدهد یا سقوط بعدی بازار مالی را پیش‌بینی کند، پای داده‌ها و تصمیم‌هایی در میان است که میلیون‌ها برابر پیچیده‌ترند. فناوری‌های «یادگیری ماشینی» و «یادگیری عمیق» رازآلودتر از سیستم‌های قدیمی دستی‌اند. علتش هم این است که این سیستم‌ها هزاران نورون شبیه‌سازی‌شده را گرد هم می‌آورند که در قالب صدها لایه‌ی پیچیده و متصل سامان می‌یابند. لذا سیستم‌های مان را چنان ساخته‌ایم که بهینه‌سازی کنند. بهینه‌سازی هم به تلویح از پیش‌بینی ناپذیری می‌گوید: گرفتن تصمیم‌هایی که از تفکر انسانی خود ما فاصله دارد. وقتی که هوش مصنوعی رؤیاپردازی می‌کند، چیزهای کاملاً جدیدی می‌سازد که برای خود سیستم منطقی هستند اما برای ما ناشناس. سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که اگر این فاصله گرفتن‌ها از تفکر انسانی سرآغاز چیزی سراسر جدید باشند، چطور؟

فیلم علمی-تخیلی ماتریکس داستان سقوط فناوریانه نسل بشر را بازگو می‌کند که در آن خلق هوش مصنوعی توسط انسان منجر به شکل‌گیری ماشین‌هایی خودآگاه و خودمختار می‌شود، که بشر را در یک سیستم واقعیت مجازی تحت عنوان «ماتریکس» زندانی می‌کنند تا از حرارت و

شما با Nim بهتون پول می‌دهد. هر Temple هم به یک Home Temple تعلق دارد که کاربر اون Temple در خدمت اون‌ه. هر Home Temple که یک Master دارد که Nim‌های تمامی کاربران اون Home Temple بهش تعلق می‌گیره. Master کیه؟ خب... کسی که بیشترین Dominim رو داشته باشه. خیلی ساده بخوایم توضیح بدیم محبوبیت شما و وقتی که برای بقیه می‌ذارید باعث رشدتون در فضای اپ می‌شه. کاربران می‌تونن با هم تبادل Nim داشته باشن و طبق تعداد Nim‌هایی که دارید Role شما در جامعه مشخص می‌شه. و برای اینکه Human Role به شما تعلق بگیره نیاز به تأیید شدن توسط ۶ نفر Human دیگه دارید. درواقع بدون تأیید دیگران آدم هم حساب نمی‌شید: دی. در پایان باید بگم که این اپ گزینه‌ای مثل Delete Account نداره و حتی پس از پاک کردن اپ از طریق Shadow Profiling مشابه کاری که Facebook انجام می‌ده همچنان اطلاعات شما track می‌شه. شاید بگید کدوم دیوونه‌ای این اپ رو نصب می‌کنه؟! تو سال ۲۰۱۷ این اپ ۳ میلیون کاربر داشت. البته هیچوقت تعداد دقیق کاربرها توسط شرکت سازنده‌ی این اپ اعلام نشد.

پس می‌شه گفت نگرانی نویسنده‌های Black Mirror تا حد خوبی قابل قبول بوده. سوالی که مطرحه اینه که با پیشرفت تکنولوژی این سطح از کنترل توسط شرکت‌های بزرگ و این درهم‌تنیدگی زندگی مجازی و اجتماعی اجتناب‌ناپذیره و یا باید قبل از این‌که دیر بشه جلوشو بگیریم؟ آیا می‌تونیم به این شرکت‌ها اعتماد کنیم؟ تا چه حد شفافیت لازم و کافیه؟ تا چه حد باید به الگوریتم‌های کامپیوتری اجازه بدیم برامون تصمیم بگیرن؟

ح

دسترسی ما به اطلاعات

حسین زارعدار | ۹۶

انسان امروزی در زمان فراغت‌اش از کار و مشغله‌های روزمره، اولین چیزی که به ذهن‌اش خطور می‌کند این است که سری به تلفن همراه خود بزند. پس به صفحه گوشی‌اش خیره شده و با صرف کمترین انرژی در شبکه‌های اجتماعی پرسه می‌زند.

روزگاری مردم برای مطلع شدن از اخبار، سرآغ روزنامه‌ها می‌رفتند و بعدها رادیو و تلویزیون هم به آن اضافه شد اما امروز تنها چند کلیک با مشاهده انواع خبرها فاصله داریم. برای گوش کردن به موسیقی باید نوار کاست آلبوم مورد علاقه‌شان را به سختی پیدا می‌کردند اما امروز به هر موسیقی‌ای که دل‌مان بخواهد از طریق اینترنت دسترسی داریم. برای خریدن کتاب باید کتاب‌فروشی‌ها را زیر و رو می‌کردند اما الان می‌شود به راحتی کتاب را از یک فروشگاه اینترنتی سفارش داد. قدیم‌تر مردم برای پرسیدن احوال دوست و آشنا باید برایش نامه‌ای می‌نوشتند و روزها و هفته‌ها منتظر جواب نامه می‌ماندند اما امروزه در آئی می‌توانیم از احوال یکدیگر باخبر شویم. این‌ها نمونه‌های کوچکی هستند از این‌که چقدر سبک زندگی‌مان با رشد تکنولوژی و پیدایش اینترنت و تلفن همراه تغییر یافته است. اتفاقی که افتاده این است که دسترسی ما به اطلاعات و همچنین ارتباط ما با انسان‌های دیگر ساده‌تر شده است و بسیاری از نیازهایمان راحت‌تر از گذشته برطرف می‌شوند. این تغییر اما نتایج دیگری را هم به دنبال داشته است. انسان امروزی در زمان فراغت‌اش از کار و مشغله‌های روزمره، اولین چیزی که به ذهن‌اش خطور می‌کند این است که سری به تلفن همراه خود بزند. پس به صفحه گوشی‌اش خیره شده و با صرف کمترین انرژی در شبکه‌های اجتماعی پرسه می‌زند، زیر پست دیگران کامنت می‌گذارد، جک می‌خواند، گیم می‌زند و خلاصه راهی پیدا می‌کند که خود را مشغول کند. در آخر با وجود همه‌ی این‌ها خود را با بی‌حوصلگی و ملال رو به رو می‌بیند. البته بی‌انصافی نکنم. در این بین گاهی کار مفیدی هم انجام می‌دهد اما می‌دانیم که اکثر اوقات اینطور نیست. حال اگر این تلفن همراه از او گرفته شود واقعاً نمی‌داند چطور زمان فراغت و تنهایی‌اش را پر کند. همین چند وقت پیش در

فعالیت‌های الکتریکی بدن انسان‌ها به عنوان منبع انرژی برای خود استفاده کنند. این زندانی‌ها توسط هوش مصنوعی در داخل و خارج تحت تعقیب قرار می‌گیرند.

این فیلم، داستان زندگی کارمند ساده‌ای را روایت می‌کند که زندگی دوگانه‌ای دارد. او روزها کارمند یک شرکت بزرگ و خوش‌نام است و شب‌ها تبدیل به هکری زبردست می‌شود. او در جهان زیرزمینی هکرها خبرهایی از موجودیتی به نام ماتریکس شنیده است؛ ماهیتی مرموز که بر زندگی افراد تسلط دارد. روند رویدادهای بعدی باعث می‌شود تا او با واقعیت حاکم بر جهانی که در آن زندگی می‌کند آشنا شود. شایعه‌ها درست است؛ همه‌ی شهروندان درون یک شبیه‌سازی رایانه‌ای زندگی می‌کنند. این فیلم جنگ بین ماشین‌ها و انسان‌ها را زمانی که انسان توانست به هوش مصنوعی دست پیدا کند نشان می‌دهد. آن‌ها سال‌ها قبل نبردی را با ماشین‌های هوشمند باخته‌اند و اینک آن ماشین‌ها از انسان‌ها به عنوان منابع تولید انرژی الکتریکی استفاده می‌کنند. انسان‌ها در شرایط نوعی خواب مصنوعی قرار دارند و ماشین‌ها از فعالیت‌های مغزی آن‌ها انرژی کسب می‌کنند و برای اینکه فعالیت مغزی آن‌ها برقرار بماند، الگوی شبیه‌سازی‌شده‌ای را در ذهن آن‌ها اجرا می‌کنند؛ واقعیتی مجازی مانند یک خواب پیوسته و دائم. ایده‌ی ماتریکس و دنیای شبیه‌سازی‌شده‌ای که ما در آن اسیر هستیم آن‌قدر غیرواقعی به نظر می‌آید که شاید تنها راه مواجهه با آن تفسیر نمادین باشد، ولی واقعیت این است که این دنیای ترسناک و عجیب و غریب چندان هم غیرواقعی نیست. همه‌ی نشانه‌ها حاکی از این است که در آینده‌ای نه‌چندان دور، هوش مصنوعی به بخش مهمی از زندگی روزمره‌ی ما تبدیل خواهد شد و حتی خود سازندگان این فناوری‌ها، نمی‌دانند هوش مصنوعی چطور تصمیم می‌گیرد. محققان یک هوش مصنوعی قدرتمند می‌سازند، هوشی که مزایایش در زمینه‌ی تجارت و سلامت عمومی ملموس باشد، ولی منطق نحوه‌ی تصمیم‌گیری‌اش را نمی‌دانند. نتایج بدست آمده باید زنگ خطری محسوب شوند که ادراک هوش مصنوعی اصلاً شبیه ما نیست. با این حال، چنان پیش می‌رویم که انگار هوش مصنوعی همیشه طبق منظور و مقصود سازندگان عمل خواهد کرد!

اما امروز کوچک‌ترین اتفاقی که در هر نقطه‌ی جهان رخ می‌دهد بلافاصله از طریق اینترنت به گوش مردم می‌رسد، هرکس نظر خود درباره موضوعات مختلف نشر می‌دهد، در شبکه‌های اجتماعی مردم بخشی از زندگی خود را به اشتراک می‌گذارند، صدها تبلیغ از جلوی چشمانمان عبور می‌کند و هزاران جمله و نصیحت می‌بینیم که ما را برای بهتر زندگی کردن راهنمایی می‌کند و ما در نهایت در انبوهی از اطلاعات غوطه‌ور می‌شویم و تشخیص‌اش دشوار است که چه دسته‌ای از این اطلاعات حقیقتاً برایمان مفید است، کدام موضوعات اهمیت دارند، چه کسانی دلسوز ما هستند و چه کسانی به دنبال منافع خودند. از طرفی آن‌قدر خبرها و نظرات متناقض به گوشمان می‌رسد که سخت می‌شود فهمید چه چیزی درست است و در آخر نمی‌دانیم چطور خرده اطلاعات دریافتی‌مان را ترکیب کنیم تا تصویری درست و جامع از دنیا بسازیم.

در انتها در جهانی که این همه امکانات و این همه اطلاعات را در برابرمان گذاشته شده است، این خود ما هستیم که باید تصمیم بگیریم وقت‌مان را صرف چه کاری کنیم و ببیندیشیم به اینکه برای دست یافتن به زندگی مطلوب‌مان و برای ساختن دنیایی بهتر حقیقتاً به چه دانسته‌هایی احتیاج داریم.

اواخر آبان‌ماه که اینترنت کشور قطع بود جدای ضربه‌ای که این اتفاق به کسب‌وکارها زد و جدای این‌که عده‌ای واقعاً به اینترنت نیاز داشتند، بیشتر آشفته‌گی مردم به این علت بود که نمی‌دانستند چگونه وقت خود را بدون دسترسی به اینترنت و شبکه‌های اجتماعی سپری کنند. زمان فراغتی که در آن می‌توانستیم غرق در افکارمان شویم، خیال‌بافی کنیم، چشمانمان را ببندیم و موسیقی گوش کنیم، کتابی بخوانیم، در مورد مسائل اساسی زندگی‌مان ببیندیشیم، به فعالیتی پردازیم که به آن علاقه‌مندیم و بدون وابستگی چندان به چیزی بیرون از خودمان از تنهایی‌مان لذت ببریم، حال دارد به گونه دیگری سپری می‌شود. این سادگی و در دسترس بودن، چه بلایی که سر وقت‌مان نیاورده است.

مسأله‌ی دیگر این است که ذهن ما به سختی می‌تواند این حجم انبوه اطلاعات را مدیریت کند. در گذشته مردم حتی از آن‌چه درون کشورشان می‌گذشت اطلاع چندانی نداشتند؛ چه برسد به اتفاقاتی که خارج از آن مرز و بوم رخ می‌داد. بیشتر مردم تنها از حال و احوال اقوام و آشنایان‌شان و آن‌چه در محله‌شان می‌گذشت مطلع بودند. در نتیجه اطلاعاتی که به ذهن یک انسان وارد می‌شد محدود بود و به تبع آن مدیریت‌کردن‌اش ساده‌تر.



از زبان ما

امروزه تنها به‌منزله‌ی یک‌چور تعلق احساسی به گذشته تعریف می‌شود. حالا محققان معتقدند که چنین احساسی می‌تواند سلامتی و شادمانی را در ما بهبود دهد. براساس مقاله‌ای که توسط یکی از دانش‌آموختگان دکتری در دانشگاه ساوت‌همپتون انگلستان به چاپ رسیده، نوستالژی می‌تواند نیرویی انگیزشی و پویا باشد. به گفته‌ی او خاطرات شیرین می‌تواند احساس تعلق خاطر و عزت‌نفس را در ما پدید آورد که موجب خوش‌بینی و خلاقیت بیشتر ما می‌شود. این حس عمیق تعلق باعث می‌شود انسان‌هایی که خاطرات بیشتری را مرور می‌کنند به این باور برسند که زندگی معنادارتر است چرا که خاطره‌ها آن‌ها را به نگاه از دید بالاتری نسبت به آن لحظه که در آن بوده اند سوق می‌دهد. حس خوب و یا گاهی بد توام با تجربیات متفاوت.

نیچه در نظریه‌ی بازگشت ابدی خود این سوال را مطرح می‌کند: «چه می‌کنی اگر دیوی در روز یا شبی تاریک به تنهاترین تنهائی شما خزیده و زیسته‌ای را باید بارها و بارها زندگی کنی؟» فکر کردن به نظریه‌ی بازگشت ابدی باعث می‌شود به ارزش کارهایی بیندیشم که تا امروز کرده‌ام و از خود بپرسم آیا این اعمال با گذشت زمان و بارها و بارها

حدیث مفصل بخوان از این مجمل

نیچه در بازگشت

فرانک حسینی | ۹۷

«چه می‌کنی اگر دیوی در روز یا شبی تاریک به تنهاترین تنهائی شما خزیده و بگوید این زندگی که در حال زیستن آنی و تا امروز زیسته‌ای را باید بارها و بارها زندگی کنی؟»

بسیاری از آن‌ها که به هر دلیلی از وطن خود دور می‌مانند، از رنج همیشگی غربت می‌گویند. آن‌ها در خواب‌هایشان دوباره خودشان را در شهر کودکی‌شان می‌بینند و هر وقت تنها می‌مانند، یاد خاطرات کشورشان می‌افتند. به این حس غم‌آلود «نوستالژی» می‌گویند. چیزی که روان‌شناسان و مشاوران معمولاً نوعی بیماری می‌دانستند که باید آن را پشت سر گذاشت. این واژه اوایل دوران مدرن -یعنی از دوران رمانتیک- در غرب اهمیت بسیاری پیدا کرد و برای توصیف حالات شخصیت‌ها در ادبیات این دوران به کار رفت. تحقیقات جدید نشان می‌دهند که نوستالژی در واقع یکی از ابزارهای ذهن ما برای مبارزه با تنهائی و حفظ ارتباطات قدیمی است.

«نوستالژی» حسی است عجیب مابین شادی و غم.



این همه تند مرو تن نهادم به صبوری...

شکیبا امیرشاهی | ۹۷

وقتی مریض شدم فکر می‌کردم همه باید حواسشان به من باشد اما فهمیدم همین که آنها کنارم باشند و زندگی‌شان را بکنند، کنارم باشند و بی‌حوصله باشند، کنارم باشند و با هم دعوا کنند همین‌ها برایم کافی است.

رفیق روزهای دلتنگی‌ام سلام! نامه‌های قبلی‌ام را خواندی؟ نگو به دست نرسیده که سخت دلگیر می‌شوم. گاهی می‌خواهم این دفتر و دستک را بیندازم یک گوشه و با همان راه‌های مجازی همیشگی با تو حرف بزنم. در آن فضای مجازی که حالا دست کمی از واقعیت ندارد، مخاطبیت حداقل از آن آدمک‌های به ظاهر خندان یا گریان می‌فرستد و تو می‌فهمی حالت را فهمیده است.

می‌دانم. می‌دانم که احساس این کلمات را هیچ جور دیگری جز روی این کاغذ و با همین خودکار نمی‌توان بیان کرد و مطمئن باش که اگر پای احساس و عاطفه در میان نبود من راه دیگری را جز قلم و کاغذ انتخاب می‌کردم. اما نمی‌دانم چه دردی است که انگار آدم‌ها در آنجا به هم نزدیک‌تر و مهربان‌ترند و احوال هم را بیشتر جویا می‌شوند. همه می‌گویند پیشرفت علم ما را از هم دور کرده اما تو حس نمی‌کنی اگر همین دنبای مجازی نباشد ما عجیب از هم دور و تنهایییم؟ البته نکته‌ی ظریفی این میان وجود دارد و آن این است که فضای مجازی ما را به دورترین آدم‌ها نزدیک و از نزدیک‌ترین آدم‌هایمان دور می‌کند. نمی‌خواهم شعار سر دهم که بسی از این کار بیزارم اما گاهی اوقات که باید از این فضا دور باشم، گذر زمان را کم‌تر حس میکنم، تک تک لحظه‌ها را می‌بینم و بیش‌تر راجع به مدرسه‌ی خواهر کوچکم، کار این روزهای پدرم و حال‌وهوای مادرم می‌فهمم. این که چند وقتی است که خواهرم جدول ضرب را کامل حفظ شده است، پدرم در کارش پیشرفت بزرگی کرده است و مادرم خوشحال‌تر است. اما فضای مجازی و مخلفاتش حالا شده عضو جدایی‌ناپذیر زندگی‌مان و راه گریزی از آن نیست. پس باید کاری کرد. راهش را تو به من بگو که این روزها سخت محتاج نصیحتم. در حوصله‌ی این کاغذ نیست که برایت دکلمه کنم که فلان چیز بد است و همان

انجام‌شدن باز هم ارزش و اعتباری خواهد داشت؟ آیا دوباره حاضر به انجام دادن آن‌ها هستیم؟ نمی‌خواهیم از دید فلسفه به موضوع نگاه کنیم که از منظر ساده‌ی خودمان ما به مرور خاطراتمان نیاز داریم حتی اگر آن‌ها غمناک باشند.

برای بسیاری کسان، گذشته هیچ‌گاه جذاب‌تر و آینده ترسناک‌تر به نظر نمی‌رسد. جامعه‌شناس بریتانیایی، زیگمونت باومن در آخرین کتاب خود، توجه‌اش را به این حالت نوستالژیک عطف کرده و آن را «رتروپویا»^۱ نامیده است. او در رتروپویا به کندوکاو درباره‌ی پیوستگی عجیب مدرنیته با نوستالژی می‌پردازد. مقصود اصلی این کتاب تشریح روش‌هایی است که جریان‌های نوستالژیک مختلف در پیش می‌گیرند. هم در خلق و هم در غالب آمدن بر زمان حالی که باعث اختلال و سردرگمی است. نزاعی صریح بر بخش عمده‌ی این کتاب حاکم است. این‌که گذشته به این دلیل جذابیت یافته که آدم‌ها زمان حاضر را غم‌انگیز و گیج‌کننده می‌یابند. باومن استدلال می‌کند که همه‌ی تلاش‌های ما برای بازگشت به بسیاری از خاستگاه‌های امنیت، انس و آسودگی کودکوار، از ناتوانی در کنار آمدن با زمان حاضری ناشی شده که به نحو آزاردهنده‌ای «ناپایدار و نامطمئن» است.

با خواندن بخش‌هایی از این کتاب متوجه شدم که باومن نگاه خصمانه‌ای به نوستالژی دارد و این عادلانه نیست چرا که حداقل کاری که نوستالژی برایمان می‌کند به غیر از القای حس عجیب و غریب میان غم و شادی، یادآوری تجربیاتمان است. ما را یاد خودمان در گذشته می‌اندازد. یاد احساساتی که در آن روز، آن لحظه و آن ثانیه تجربه کردیم. شاید لابه‌لای حس‌های عجیب تجربه‌ای ارزشمند نهفته باشد. حال تصور کنید نوستالژی می‌تواند برای یک جامعه وجود داشته باشد. دقیقاً جایی که نوستالژی پیوندی عمیق با خاطرات پیدا می‌کند می‌تواند سازنده یک جامعه ویران شده نیز باشد.



کاغذ و قلم قدیمی خودمان بهتر و از این حرف‌های تکراری که مطمئنم خودت بهتر از من آنها را از بری. می‌گذارم این بار تو مرا پاسخ دهی. منتظر می‌مانم. این روزها عجیب دل‌آزرده و دل‌تنگم. ببخش اگر مانند نامه‌های قبلی پرشور و نشاط و سراسر امید نیستم. پس بگذار باقی نامه را هر چه می‌خواهد دل تنگم بگوید. گوش شنوایی باش برای این کاغذ تنها.

این روزها دلم یک اتفاق غیر منتظره خوب می‌خواهد. از همان‌هایی که می‌توانی خیره شوی به یک نقطه و هزاران بار توی ذهنت مرور کنی و ریزریز بخندی و اطرافینت فکر کنند دیوانه شده‌ای. رفیق می‌گویم تا به حال شده هر چه بروی و بروی، نرسی و ندانی کجای کار می‌لنگد. این که بدانی همان‌قدر نفس نفس زده‌ای که دیگران نفس نفس زده‌اند اما نشود که نشود. من بسیار این حس را زندگی را کرده‌ام و فهمیده‌ام در لحظات نفس‌گیر زندگی فقط خودت هستی و خدای خودت و همین بس کافی است. از آدم‌ها انتظار بیپوده داشتن فقط خودت را خسته می‌کند. در فیلم جهان با من برقص در بخشی از فیلم جهانگیر می‌گوید: «وقتی مریض شدم فکر می‌کردم همه باید حواس‌شان به من باشد اما فهمیدم همین که آنها کنار باشند و زندگی‌شان را بکنند، کنارم باشند و بی‌حوصله باشند، کنارم باشند و با هم دعوا کنند همین‌ها برایم کافی است.» در ادامه‌ی حرفش می‌گویم آن‌ها کنار من بودن را انتخاب کردند در حالی که انتخاب‌های دیگری داشتند. خواه این کنار من بودن حضور فیزیکی باشد، خواه پیامی ظاهر شده از آن‌ها روی تلفن همراهم. همین که ردی از یاد من از گذرگاه خیال‌شان رد شود بسی مرا شاد می‌کند. همین که تو هنگامی که این نامه را می‌خوانی برای چند لحظه به من و حرف‌هایم فکر می‌کنی انگار ستاره‌ای در آسمان به من چشمک می‌زند.

زیاد پرحرفی کردم. مثل همیشه دعا می‌کنم تا آلودگی‌های این ایام کوله‌بارش را جمع کند و برود به سرزمینش و جایش را به قهقهه و شادی و عشق و افسانه بدهد.

از طرف دوست همیشگی‌ات که این روزها هوای حوصله‌اش بس ابری است.

شورای صنفی
یادآر

شورای صنفی

اکنون که قریب به یک‌ماه از این فجایع می‌گذرد، هنوز این آتش زیر خاکستر غم ما خاموش نشده. هنوز فراموش نکرده‌ایم و هرگز فراموش نخواهیم کرد.

«نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند، مگر آنکه مخل مبانی اسلام و یا حقوق عمومی باشد.»

ماده ۷، حق آزادی بیان، منشور حقوق دانشجویی

«امروز جمعه بیست و هفتم دی‌ماه یک‌هزار و سیصد و نود هشت هجری شمسی، پایان هفته‌ی اول امتحانات پایانی ترم اول ۹۸ پلی‌تکنیک است. هفته‌ای که پشت سر گذاشتیم را هیچکدام‌مان از یاد نخواهیم برد...»

هفته‌ای که پس از وداع با هم‌کلاسی‌هایمان که برای یک زندگی بهتر به مهاجرت روی آورده بودند، داغ ایشان را دیدیم و در مراسم سوگواری ایشان به جای خرما بادام تلخ خوردیم و خون‌گریه کردیم. هفته‌ای که ما را به خاطر داغ بر دل نشسته، یاغی و آشوب‌گر خواندند و به خاطر حضورمان در دانشگاه برای امتحانات پایان‌ترم قرعه‌ی فتنه‌گری به نام‌مان افتاد. هفته‌ای که هنگام تردد در دانشگاه‌مان، افرادی ناشناس بر سرمان ریختند و ما را به باد کتک گرفتند. هفته‌ای که درب‌های امنی که امیرکبیر پشت‌شان بود شکسته شد تا نیروهای حکومتی رگ غیرت‌ش را بزنند.

هفته‌ای که نمی‌دانستیم در دانشگاه باید اشک بریزیم یا در آن هیاهو به دنبال کنجی برای حفظ امنیت خودمان باشیم یا اینکه زیر باد کتک‌هایی که می‌خوردیم و باران آب‌جوش‌هایی که بر سرمان ریخته می‌شد درس بخوانیم.

آری! این هفته را هیچکدام‌مان از یاد نخواهیم برد؛ به جز آن‌هایی که شرایط را بر ما تنگ‌تر کردند و در این بحبوحه و آشفته بازار، ما را به هر زور و ضربی که بود به دانشگاه کشاندند تا قرعه‌ی فتنه‌گری به ناممان زنند...»

- متن برد شورای صنفی مرکزی دانشگاه صنعتی امیرکبیر

هنوز فراموش نکرده‌ایم و هرگز فراموش نخواهیم کرد.

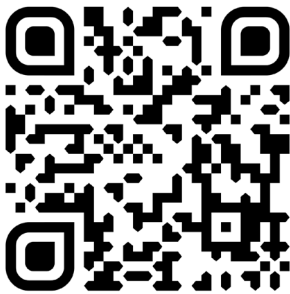
در این یک‌ماه و پیش از آن و حتی قبل‌تر، اتفاقاتی برای هم‌صنف‌هایمان افتاده که از آن‌ها بی‌خبریم. طبق ماده‌ی ۹ منشور حقوقی دانشجویی با عنوان حق تشکیل جمععات، «تشکیل اجتماعات و تظاهرات مسالمت‌آمیز، بدون حمل سلاح و به گونه‌ای که مخل مبانی اسلام یا نظم عمومی نباشد، آزاد است.»

یا به‌جایی رسیده‌ایم که «آزاد» معنا ندارد و یا «حقوق دانشجویی».

در سراسر کشور، دانشجویان معترض به نقض قوانین، بازداشت شده و وضعیت آن‌ها نامعلوم است. دانشگاه تبریز، دانشگاه رازی کرمانشاه، دانشگاه گرگان، دانشگاه تهران، دانشگاه هنر اصفهان، دانشگاه کردستان، دانشگاه شیراز، دانشگاه آزاد تهران و... هر یک فرزندی در بند دارند که یا وضعیت آن‌ها نامعلوم است و یا محکوم شده‌اند.

اگر امروز ترس دستگیری و دادگاهی شدن هم‌کلاسی‌مان را نداریم، در حالی‌که در آن گوشه‌ی کشور، خانواده و دوستانی بخاطر بی‌خبری از وضعیت جگرگوشه‌شان و یا نتیجه دادگاهش اشک می‌ریزند، حال اکنون ما تنها آسایشی پوشالی‌ست.

آگاه باشیم و بدانیم. اسامی و وضعیت بازداشت‌شدگان چند ماه اخیر را خود از طریق زیر مشاهده کنید.



کانال شوراهای صنفی کشور

اکنون که قریب به یک‌ماه از این فجایع می‌گذرد، هنوز این آتش زیر خاکستر غم ما خاموش نشده.

ماهین میرشمس | ۹۴

چشمانش را ناگهان باز کرد و خود را غرق در تاری تیره‌رنگ با دانه‌های آبی رنگ دید. به کلی گیر افتاده بود. دست و پاهایش را به هیچ عنوان نمی‌توانست تکان بدهد. وقتی خواست جیغ بزند هم دریافت که دهانش نیز با نخ‌های عجیب بسته شده است.

دختر جنگل‌بان با خوشحالی کتاب را زیر بغل زد و به راه افتاد تا به سوی پدرش باز گردد. اما تا از خانه پسر داروگر قدم به بیرون گذاشت حس کرد چیزی تغییر کرده است. روستایی که در آن ایستاده بود توسط کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای محاصره شده بودند و خبری از تپه و جنگل نبود. همه لباس‌های پشمی پوشیده بودند و آسمان پر از ابرهای گرفته بود. انگار منتظر بودند تا احمی کنند و جنگ و جدال رعد و برقی خود را آغاز کنند. دختر وحشت کرد. پشت سرش را نگاه کرد تا پسر داروگر را پیدا کند. او پرسید: «چیزی شده است دوشیزه؟ چرا حرکت نمی‌کنید؟»

آخر... اینجا مگر نباید پر از درخت باشد؟! این کوه‌ها از کجا پیدا شدند؟

پسر داروگر گیج شده بود. با خود فکر کرد این دختر چرا عقلش را از دست داده است؟ حداقل ۱۰ روز طول می‌کشید تا از حصار این کوه‌ها بتوان خارج شد و به جنگل رسید. او چه می‌گفت؟ دختر با حرف‌های پسر گیج‌تر و گیج‌تر می‌شد. پسر بعد از آنکه وسایلش را جمع کرد، همراه دختر شد تا از روستا خارج شوند و به سوی جنگل بزرگ راهی شوند. دختر مطمئن بود از راه سنگفرش شده‌ای به روستا رسیده است که به طرز عجیبی نشانی از آن نبود.

با پسر داروگر راه صعب‌العبور کوهستان را طی کردند. شب‌ها خیلی سرد بود و صبح‌ها باد به شدت می‌وزید. در تمام طول مسیر، دختر زمان‌هایی که وقت می‌کرد نوشته‌های داروگر را می‌خواند و آن‌ها را از بر می‌کرد. حیوانات کوهستان را نیز مانند جنگل شناخت و تکتک گیاهان را لمس کرد. بعد از گذشت ۹ روز، پسر داروگر که جلوتر می‌رفت روی جایگاهی ایستاد. شروع کرد فریاد زدن: «جنگل! درختان را می‌بینم!» دختر هیچان‌زده شد. بالاخره به پدرش می‌رسید. حال کاملاً می‌دانست که چه

دارویی را باید برایش تهیه کند. خورجینش پر از گیاهان کوهستانی بود. آن شب در غاری اطراق کردند. پسر در حال درست‌کردن آتش بود که دختر کمی در غار پیش رفت. بادی خنک و بویی ملایم از انتهای غار جذبش کرده بودند. کمی که جلوتر رفت انگار از بو سرمست شده بود. بوی خوش صمغ درخت انجیر دماغش را پر کرده بود. چشمانش را بست تا بیشتر بو بکشد و جلو رفت. حس کرد در دنیایی پنبه‌ای غرق شده است که دیگر هرگز حاضر نیست ترکش کند. دست‌هایی گرم و مهربان درست مثل دست‌های مادرش او را در آغوش کشیدند. صدای ریزش آب آبشار از دور می‌آمد. کاش این لحظه تا ابد کش می‌آمد. تمام بدنش سراسر لذت بود. اما وزوزی از دور آزارش می‌داد. شخصی اسمش را صدا می‌زد. کسی داشت با وحشت اسمش را صدا می‌زد.

چشمانش را ناگهان باز کرد و خود را غرق در تاری تیره‌رنگ با دانه‌های آبی رنگ دید. به کلی گیر افتاده بود. دست و پاهایش را به هیچ عنوان نمی‌توانست تکان بدهد. وقتی خواست جیغ بزند هم دریافت که دهانش نیز با نخ‌های عجیب بسته شده است. پسر داروگر را می‌دید که شمشیر کهنه‌ی پدرش را در دست داشت و نخ‌ها را پاره میکرد. دختر حالا که هوشیار شده بود حس می‌کرد که نخ‌ها دارند سفت‌تر و سفت‌تر دور بدنش می‌پیچند و قصد خردکردن تکتک استخوان‌هایش را دارند. پسر بالاخره موفق شد تمام طناب‌ها را پاره کند. دختر بی‌حال روی زمین افتاد. هنوز تکه‌هایی از نخ دور دست و موه‌های دختر بود اما پسر داروگر سریع بلندش کرد و از آنجا دورش کرد و تا نزدیکی آتشی که جلوی ورودی غار درست کرده بود آوردش. سپس با عصبانیت سر دختر داد زد: «در این کوهستان خفاش سیاه قلم معروف است. چطور این را نمی‌دانی؟ چرا جانت را در خطر انداختی و فریب بوهایی که راه می‌اندازد را خوردی؟ می‌دانی اگر دیرتر رسیده بودم چه می‌شد؟ آن‌ها تمام خونت را با این نخ‌ها می‌مکیدند و از تو چیزی جز یک پوست باقی نمی‌ماند!» دختر که ترسیده بود زیر گریه زد. پسر داروگر که فهمید زیاده‌روی کرده‌است، کمی نرم شد و سعی کرد دختر را آرام کند. سپس شکاری که کرده بود را پخت تا شام خود را سیر بخورند. فردای آن روز دختر وقتی از خواب بیدار شد، دید هنوز بعضی از نخ‌ها از مچش آویزان هستند.

پویبش فلسفه تاریخ هنر

سامان اسکندری | ۸۹، ۹۳

هنر اما علاوه بر اینکه تلاشی تاریخی است برای انسانی کردن طبیعت و اعطای معنایی انسانی به اجزای آن، همچنین تلاش روح است برای آزاد کردن خود از بند ماده. رها شدن از زندان تن و غلبه بر ساختار انعطاف‌ناپذیر زمان و مکان.

تعریف هنر

هنر مفهومی دارای دامنه‌ی کاربرد بسیار گسترده است. به همین جهت نیز تعاریف گوناگونی برای آن ارائه شده که در هر کدام بر یکی از وجوه متفاوت هنر تاکید شده اما در میان بیشتر این تعاریف می‌توان یک محور مشترک پیدا کرد و آن مشخصه‌ی خلاقانه بودن است. به این معنی که فعالیت هنری در عمومی‌ترین حالت به فعالیتی انسانی اطلاق می‌شود که خلاقانه باشد؛ یعنی فعالیتی که نتیجه‌ی نهایی آن محصولی باشد برآمده از قدرت آفرینندگی محض فرد. طبق این تعریف دنبال کردن جزء به جزء یک دستورالعمل از پیش تعیین‌شده‌ی تولید یک کالا و یا کپی کردن یک طرح بصری بر روی یک صفحه ارزش هنری ندارد چرا که در آن اثری از نوآوری و اصالت نبوده و تنها عملی بی‌روح و مکانیکی تکرار می‌شود. بر خلاف فعالیت هنری که در آن استعدادهای درونی فرد از حالت بالقوه به حالت بالفعل تبدیل شده و نمود بیرونی و عینی پیدا می‌کنند.

اصل دیگری که در تعیین محدوده‌ی تعریف هنر می‌تواند مفید باشد خاصیت تجلی احساسات و حالات درونی فرد است. در نتیجه می‌توان گفت خلق هنری فعلی است که انسان به واسطه‌ی آن ذات وجودی خود را در جهان متجلی کرده و وضعیت شخصی و پنهان خود را در قالب اثر هنری به نمایش گذاشته و به آن نمود بیرونی و واقعی می‌دهد. کسی را فرض کنید که از موضوعی خشمگین است و به هر دلیل قادر به بیان زبانی آن و یا ابراز خشونت نسبت به موضوع خشم خود نیست. در این حال ممکن است روی ورقه‌ی کاغذی با حرکات تند و محکم قلم شروع

تصمیم گرفت آن‌ها را ننگه دارد. شاید بعداً به دردش می‌خورد. بعد از ظهر آن روز به حاشیه جنگل رسیدند. دختر از خوشحالی بال درآورده بود. سریع مسیر کوتاه را تا کلبه‌شان طی کرده بود. در راه که باز کرد دید مردی جوان در حال غذا دادن به پدرش است. تعجب کرد. پرسید: شما که هستید؟ مرد جوان گفت: «من تاجر پارچه هستم. از راه دوری آمده‌ام اما روزه‌است که در این کلبه اقامت دارم. این جنگلبان پیر نیاز به کمک داشت.»

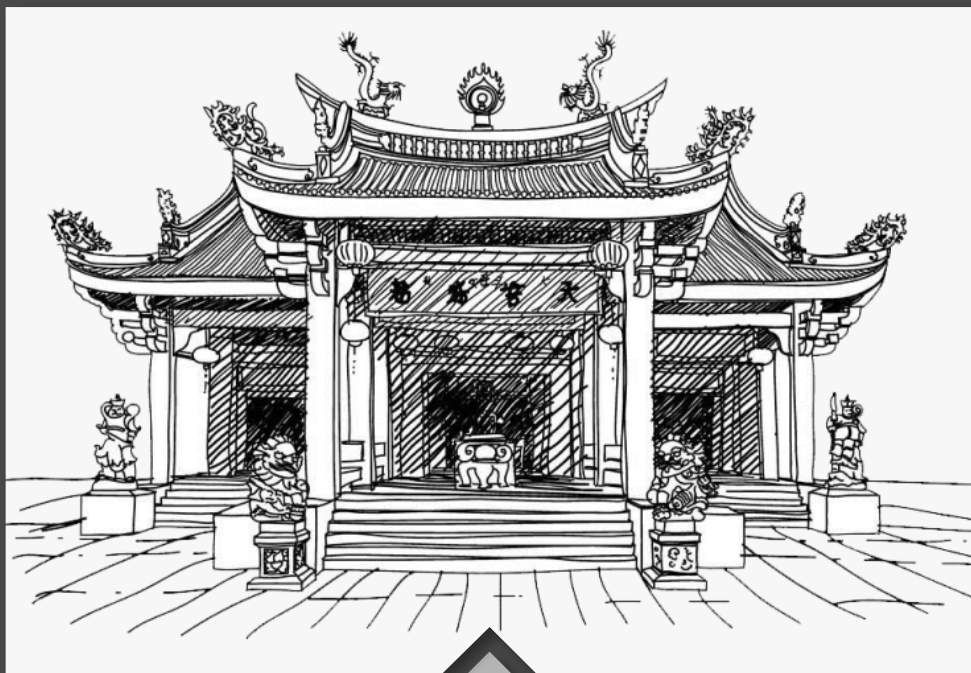
دختر خوشحال از اینکه این مدت پدرش سختی چندانی نکشیده است، از تاجر تشکر کرد و به عنوان هدیه نخ‌های زیبای سیاهی که از دیشب روی مچ‌هایش باقی‌مانده بود، به او داد و سریع دست به کار شد تا داروی پدرش را آماده کند. در این حین نیز داستان سفرش را برای تاجر تعریف کرد. پسر داروگر نیز ساکت در گوشه‌ای نشسته بود و به حرف‌ها گوش می‌داد. وقتی دختر در مورد جادوگر حرف زد و سپس در مورد از دست دادن بینایی و راه سنگ‌فرش‌شده‌ی عجیب و غریب حرف زد، پسر داروگر برافروخته شد: «این جادوگری که می‌گویی کجاست؟ او یک دزد است! مطمئنم می‌خواست گنج‌های پدرم را بدزدد! باید پیدایش کنم و بفهمم در مورد گنج‌های پدرم چه می‌داند. چون قطعاً چیزی بیشتر از تعدادی سکه و یک کتاب داروست.» دختر با او موافقت کرد که فردا اول وقت با هم به سراغ جادوگر بروند.



فراموش شدن ساختار فرهنگی زمانه‌شان همچنان زنده است و بعضی از حالات درونی ساکنان آن عصر و آن سرزمین را در خود حفظ کرده و به ما منتقل می‌کند. پس هنر می‌تواند یادبودی باشد (و شاید بهترین و باارزش‌ترین یادبود) از تمامیت زندگی معنوی انسان که ارزش‌ها و احساسات وی را در قالب نمادهایی از زمان فراتر برده و ویژگی جاودانگی و مانایی به آن‌ها داده و برای نسل‌های بعد قابل دسترس می‌سازد.

با وجود تمام صفاتی که از هنر ذکر شد، همچنان بسیاری از اندیشمندان قائل به تعریف مشخصی از هنر نبوده و حتی آن را غیر قابل تعریف و فراتر و بزرگ‌تر از هر نوع تلاش برای تعیین مرز و محدوده می‌دانند. در لفظ‌های روزمره که به کار می‌بریم نیز می‌توان اثری از این مرزناپذیری و گستردگی مفهوم هنر دید؛ مثلا اصطلاحاتی مانند هنر آشپزی و یا هنر سخنرانی و حتی هنرمند بودن یک ژیمناست نشان می‌دهد که احتمالا ارائه‌ی تعریف واحد و کاملا متعین از هنر ناممکن بوده و به هر نوع فعالیتی که به شکلی پرده‌ای از جوهر وجودی انسان برداشته و اثری از هستی

به کشیدن خط‌های بی‌نظم و درهم و یا کشیدن تصاویر آشفته‌ای از صورت‌های زشت و عصبانی کند. حتی اگر خود از این واکنش مطلع نباشد ناظر بیرونی متوجه این حقیقت می‌شود که این عمل نمود بیرونی یک خشم و نفرت درونی قوی است که شخص با برون‌ریزی سعی در کاهش فشار روانی و آزادسازی این انرژی انباشته شده دارد. حال واضح است که به جز خشم، هر نوع احساس و تجربه‌ی وجودی دیگر مانند عشق، شوق، کسالت، ترس، اضطراب، جنون و ... را نیز می‌توان در یک اثر هنری به نمایش گذاشت. کارکرد دیگر هنر این است که هنرمند توسط آن متعلقات روانی خود را از وابستگی به وجود خویش آزاد کرده و به آن‌ها هستی مستقل و فراتر از محدودیت‌های زندگی خود (مثلا زمان کوتاه عمر) و در نتیجه ارزشی والاتر می‌بخشد. بنای مسجد جامعی که صدها سال پیش ساخته شده و در تمام لحظات مشخص ساخته شدن تاثیرگرفته از وضعیت وجودی خاص طراحان و معمارها در آن لحظات بوده، حال پس از گذشت زمانی طولانی و از بین رفتن حیات آن اشخاص و جامعه‌ی آن‌ها و



خاص وی را برملا می‌کند، می‌توان نام هنر داد.

سیر تکاملی تاریخی هنر

تاریخ هنر را می‌توان تاریخ منعکس‌شدن روح انسانی در طبیعت و تجلی آن در مواد بی‌جان دانست. (اینجا منظور از روح انسانی، مفهومی ماوراءالطبیعی و موهم و غیر قابل شناخت نیست، بلکه این ترکیب اشاره دارد به خودآگاهی جمعی نوع انسان و نیز متعلقات آن؛ یعنی مجموعه دریافت‌ها و احساسات و اندیشه‌هایی که در طول تاریخ توسط بشریت به منظور شناخت خود و جهان به مرور پرداخته شده و بین اعصار و تمدن‌های مختلف مشترک و قابل انتقال است). طبق این تعریف تاریخ هنر یعنی تاریخ انسانی کردن اشیاء، نقش کردن ظواهر حیات انسانی بر بدنه‌ی بی‌روح و ناآگاه طبیعت و اعمال دارای نظم و ترتیبی قابل فهم برای انسان بر بستر بی‌نظم و بی‌معنای پدیده‌های طبیعی. مثلاً برخورد طبیعی و تصادفی دو قطعه چوب با یکدیگر صدایی تولید می‌کند که احتمالاً برای انسان بی‌معنا و نامفهوم و بی‌ارزش باشد اما اگر همین برخورد با نظم خاص و فواصل زمانی معینی تکرار شود می‌تواند تبدیل به ملودی شورانگیز و یا اندوه‌ناکی باشد که برای مخاطب انسانی تشدیدکننده‌ی حالت نشاط و شغف و یا یادآور تلخی‌های ایام هجر و شکست‌های عاطفی است یا تکه‌سنگی که توسط پیکرتراش تبدیل به مجسمه‌ای شده و معنای انسانی خاصی مانند احساس خلسه‌ی مذهبی، شهامت، شوق و یا صبر و استقامت بر آن حمل

شده است.

هنر اما علاوه بر اینکه تلاشی تاریخی است برای انسانی کردن طبیعت و اعطای معنایی انسانی به اجزای آن، همچنین تلاش روح است برای آزاد کردن خود از بند ماده. رها شدن از زندان تن و غلبه بر ساختار انعطاف‌ناپذیر زمان و مکان. روح از طریق تجسم خارجی پیدا کردن و انعکاس دادن حالت درونی خود بر اشیاء و در نتیجه پای بیرون گذاشتن از محدوده‌ی درون‌ذات خود و روان شدن در شالوده‌ی جاودانه و ظاهراً نامحدود طبیعت به این آزادی دست می‌یابد.

هنر سمبلیک

هگل سیر تاریخی تکامل هنر را (به ترتیب زمانی اوج شکوفایی هر دوره در اروپا) در سه مرحله‌ی اصلی شرح می‌دهد: هنر سمبلیک، هنر کلاسیک و هنر رمانتیک. غلبه‌ی روح بر ماده و درجه‌ی آزادی عمل انسان در هر کدام از این مراحل نسبت به مرحله‌ی قبل شدیدتر و واضح‌تر است. نوع هنر غالب در مرحله‌ی سمبلیک، هنر معماری است. این هنر از چند هزار سال پیش از میلاد در تمدن شرق، بالاخص در معابد چین و هند شروع به شکل‌گیری کرده و سپس در کلیساهای قرون وسطی و مساجد مسلمانان به عالی‌ترین درجه‌ی کمال خود رسید.

هنر کلاسیک

اصطلاح کلاسیک معمولاً برای شرح تمدن و



نقاشی، موسیقی و شعر از انواع اصلی این دوره بوده‌اند. نقاشی نسبت به مجسمه‌سازی این مزیت را دارد که در آن بعد سوم حذف شده و این کار هنرمند را در طرح انداختن تصورات ذهنی خود آسان‌تر و آزادی عمل وی را در بیان احساسات درونی خود بیشتر می‌کند. همچنین محدودیت به ماده‌ی خاصی مانند سنگ که در برابر فرم‌پذیری مقاوم و غیرمعتطف است برطرف شده و بر روی سطح صاف می‌توان هر طرحی را با هر ترکیب رنگ دل‌خواهی پیاده کرد. مزیت دیگر نقاشی نسبت به مجسمه‌سازی این است که به دلیل دورتر بودن محصول از واقعیت مادی، تخیل مخاطب را بیشتر تحریک کرده و نقش فعال و سازنده‌ی ذهن بیننده در معنا دادن به اثر در آن بیشتر است؛ مثلاً در نقاشی معروفی «شبات ساحرها» بر خلاف یک پیکره که تنها فرم بدن یک یا چند شخص را مجسم کرده و حالت احساسی مشخصی را در برابر مخاطب اثر قرار می‌دهد، شخصیت‌های متعددی را شامل می‌شود که برخی با جزئیات کامل و برخی در پس‌زمینه و با جزئیات کمتری تصویر شده‌اند. همچنین بعضی پشت به بیننده و برخی کاملاً رو به وی و برخی نیز نیم‌رخ و یا با زاویه‌ی متمایل قرار دارند. چهره‌ی بعضی از شخصیت‌ها با جزئیات کامل و برخی دیگر بدون جزئیات کشیده شده‌اند تا بیننده در خیال خود حالت باب میل خویش را برای آن‌ها تصور کرده و در تکمیل معنای تابلو با نقاش شریک شود. تمام این گوناگونی‌ها فضا را برای برداشت شخصی مخاطب نسبت به موضوع و محتوای اثر باز گذاشته و از همین جهت می‌تواند برای هر فرد و در هر موقعیت و زمانی دارای معنای متفاوت باشد. حتی با هر بار دیدن آن ممکن است احساس تازه‌ای در یک بیننده‌ی مشخص زنده شود. نتیجتاً ارزش هنری بیشتری توسط این تابلو نسبت به یک مجسمه خلق شده است.

هنر موسیقی

نوع دیگر هنری که در این مرحله جهش بزرگی داشته موسیقی است. اگرچه قدمت موسیقی کمتر از معماری و مجسمه‌سازی نیست ولی بر خلاف آن دو، تعالی و اوج تکامل آن تنها در چند صد سال اخیر تحقق یافته است. مزیت

فرهنگ یونان و روم باستان و اثرات بعدی آن بر تمدن اروپای پس از میلاد، بالاخص در عصر رنسانس استفاده می‌شود. این دوره از تکامل هنر از نظر زمانی پس از دوره‌ی تعالی هنر سمبلیک بوده و توجه و هدف در آن نه انعکاس‌دادن ایده‌های والا و مطلق طبیعت و هستی در قالب نمادهای قابل فهم برای انسان، بلکه توجه به عالم درونی خود انسان است. هنر کلاسیک بر خلاف هنر سمبلیک که تأکید آن بر مشهود ساختن بی‌کرانگی و غیرقابل‌شناخت بودن و ابهت طبیعت بود، در جستجوی ایجاد توازن و تعادل در حفظ نسبت‌ها و نمایش ظرافت‌های هستی انسان است. از انواع هنری که در مرحله‌ی دوم، یعنی هنر کلاسیک پیشرفت چشم‌گیری داشتند، مجسمه‌سازی است. یکی از مجسمه‌های رنسانس را به عنوان نمونه‌ای مناسب از این نوع هنر تجسم کنید (مثلاً تندیس سعادت لودویکا آلبرتونی)؛ آن ویژگی اصلی که در این اثر جلب توجه می‌کند حساسیت و ریزبینی هنرمند و اولویت‌دادن وی به ظرافت و ریزه‌کاری است. کوچک‌ترین جزئیات چون موج‌های روی سطح پارچه و حالت خم‌شدن انگشتان دست و یا زاویه‌ی سر و گردن بادقت بر روی سطح سنگ مرمر تراشیده شده‌اند. هنر کلاسیک نسبت به مرحله‌ی قبل از نظر زیبایی‌شناسی یک جهش و پیشرفت بزرگ است چرا که در آن تمرکز از امر والا (مفهوم بی‌نهایت، عظمت طبیعت در ابعاد و فضا، یادآور شدن ناتوانی و کم‌اهمیت بودن مخاطب و ایجاد احساس آرامش و بی‌تفاوتی) به سمت امر زیبا (تناسب و هماهنگی بین اجزاء، یادآور شدن امکانات مخاطب برای بهره‌مند شدن از لذایذ و ایجاد احساس سرخوشی و رضایت‌خاطر) حرکت کرده و بیشتر از اینکه تذکری بر جلال روح الهی و شکوه طبیعت باشند، نشانی بر ظرافت و زیبایی روح انسانی و جهان درون اوست.

هنر رمانتیک

این مرحله از تاریخ تکامل هنر از نظر هگل عالی‌ترین مرتبه‌ی پیشرفت هنر بوده و بسیاری از محدودیت‌های انواع قدیمی‌تر هنر را رفع کرده است. در آن نسبت به دو دوره‌ی قبل اتکاء به ماده کمتر و در نتیجه آزادی هنرمند برای نمایش ظرفیت‌های روحی انسان بیشتر شده است.

شعر و مذهب

هگل شعر را عالی‌ترین نوع هنر می‌دانست. شعر خود را از تقریباً تمام شرایط مادی و محدودیت‌های محیطی جدا کرده و تنها در قلمروی کلام یعنی معنوی‌ترین و روحانی‌ترین زمینه‌ی ادراک و فهم انسانی حرکت می‌کند. شعر نه با فضا و ابعاد مکانی و نه با تصاویر و اشکال و اجسام واقعی یا خیالی و یا اصوات و خلاصه هیچ نوع تحریک حسی دیگر سر و کار ندارد بلکه تنها متعلق به حوزه‌ی زبان و نماه‌های کاملاً معنایی آن (کلمات) است. پس در شعر هنر به عالی‌ترین درجه‌ی رهایی از محیط طبیعی رسیده و توانایی ارتباط مستقیم با روح را به دست می‌آورد. با جملات می‌توان هر نوع تجربه‌ی فردی و جمعی را به بهترین نحو و با فراغت از تمام محدودیت‌ها (محدودیت‌هایی که فراغت از آن‌ها از نظر عقلی و ساختار معنایی زبان ممکن است) ثبت و منتقل کرد که هیچ نوع دیگری از هنر قادر به انجام آن نیست. هر چند مجسمه‌سازی، نقاشی و موسیقی در تبلیغ و پیشرفت و توسعه‌ی برخی ادیان چون مسیحیت و معماری نیز در توسعه‌ی فرهنگی بسیاری ادیان چون مسیحیت و اسلام نقش پررنگ داشته‌اند اما از بین انواع گوناگون هنر، شعر همواره قوی‌ترین ارتباط را با کلام و مذهب داشته. در کتب ادیان آسمانی می‌توان بهترین نمونه‌ی بهره‌گیری از شعر و ادبیات را مشاهده کرد. از قدیمی‌ترین ادیان چون بودیسم و هندوئیسم تا کنون همواره شعر و بازی‌های زبانی بخش جدانشدنی از بدنه‌ی اصلی تمام ادیان بوده. بودایی‌ها کتابی از آوازهای باستانی دارند که در مناسک مذهبی خود آن‌ها را تکرار می‌کنند. همچنین بنیاد اصلی بسیاری از ادیان دیگر چون زرتشت و یهود نیز بر پایه‌ی متونی در قالب شعر است. هنر آوازخوانی که مکمل شعر بوده و به نوعی ترکیب شعر و موسیقی است نیز جلوه‌ی مذهبی خاصی داشته و شاید در تمام ادیان بتوان رد پای آن را پیدا کرد؛ مثلاً آوازهای دسته‌جمعی در کلیساها و کنش‌ها و یا رعایت اصول زیبایی‌شناسی تجوید و ترتیل در قرائت قرآن و یا مداحی در اسلام. در جوامع اسلامی به دلیل ممنوعیت فقهی مجسمه‌سازی و نقاشی، شعر و آوازخوانی فضای مناسبی برای رشد و بالیدن داشته و در طی حدود هزار سال ابزار اصلی بیان احساسات و در کنار معماری و خطاطی

موسیقی نسبت به هنرهای بصری این است که هیچ وابستگی به الگوها و اشیاء بیرونی نداشته و در نتیجه کاملاً انتزاعی و برای انسان درون‌ذات و بیشتر روحانی است. احساسی که موسیقی در شنونده زنده می‌کند کاملاً شخصی، درونی، بی‌واسطه و مستقیم است در حالی که هنگام مشاهده‌ی یک پیکره و یا تابلوی نقاشی با شیء خارجی روبرو هستیم و به واسطه‌ی آن احساس مشخصی به ما منتقل می‌شود پس موسیقی نسبت به انواع دیگر هنر در کاهش دادن وابستگی انسان به جهان بیرون و آزاد کردن اثر هنری از مشخصه‌های فرهنگی خاص زمانه موفق‌تر بوده و شاید حتی ابزار کامل‌تری باشد برای درون‌نگری و مواجهه‌ی محض و مستقیم با روح.



میزانسن از آخر دنیا تا لانچر ۵

محمد رضایی | ۹۴

لانچر نمایشی چندلحنی و قصه‌گو است که دغدغه‌های جامعه برایش فرمالیته نیست و به حلقه‌ی گم‌شده این روزهای این دغدغه‌ها یعنی عمق آن توجه ویژه‌ای دارد. شعارزدگی و محتواززدگی در این نمایش کمترین نقشی ندارد و همین باعث ارتباط هرچه بیشتر مخاطب با کار شده است.

این روزها نتاثرهای زیادی با کاتالیزورهای مختلفی از جمله بازیگران مطرح یا کم‌دی‌های بی‌مایه برای فروش هرچه‌بیشتر روی صحنه‌های سالن‌های نمایش شهر خودنمایی می‌کنند اما در این میان هنوز هم می‌توان کاری را پیدا کرد که بدون استفاده از هیچ‌یک از این کاتالیزورها مخاطب را دو ساعت روی صندلی میخ‌کوب کند و کاری کند که حتی فکر نگاه‌کردن به ساعت یا چک‌کردن گوشی هم به ذهنش نرسد.

لانچر، تئاتری که این روزها شاید صدمین شب‌های اجرایش را سپری می‌کند در جشنواره‌ی دانشجویی سال ۹۷ با نویسندگی و کارگردانی مسعود صرامی و پویا سعیدی به روی صحنه رفت و پس از برگزیده‌شدن در این جشنواره به اجرای فجر همان سال راه پیدا کرد و جایزه‌ی بهترین بازیگری مرد را از آن خود کرد. قتل سه سرباز در یک ماه که پرونده‌ای در دست افسر بازرسی پادگانی نظامی است و شاهدانی که برای حل معما قتل این سه سرباز پایشان به اتاق بازرسی باز می‌شود، داستان لانچر ۵ را تشکیل می‌دهد. عکس‌های اجراهای گذشته‌ی این نمایش را که مرور کنید متوجه خواهید شد ممیزی‌هایی نیز بر روی کار اعمال شده اما با وجود این همه، مخاطب دغدغه‌مند کار متوجه فضا و زمان اصلی کار می‌شود.

لانچر نمایشی چندلحنی و قصه‌گو است که دغدغه‌های جامعه برایش فرمالیته نیست و به حلقه‌ی گم‌شده این روزهای این دغدغه‌ها یعنی عمق آن توجه ویژه‌ای دارد. شعارزدگی و محتواززدگی در این نمایش کمترین نقشی ندارد و همین باعث ارتباط هرچه بیشتر مخاطب با کار شده است. از ویژگی‌های دیگر کار می‌توان به تک صحنه‌ای بودن اشاره کرد. عاملی که باعث می‌شود تا جمله‌ی

حاکم مطلق دنیای هنر اسلامی بوده است.

سینما

در سینما خصایص چند نوع از انواع اصلی هنر دست به دست یکدیگر داده و از این جهت می‌توان آن را قوی‌ترین و تاثیرگذارترین نوع هنر در دوران مدرن دانست. در محصول سینمایی، صدا و تصویر، موسیقی و آواز، مونولوگ و دیالوگ، شعر و رقص با هم ترکیب شده است. در فریم‌های آن می‌توان تصاویر متحرک و زنده‌ای به زیبایی معروف‌ترین تابلوهای نقاشی را پشت سر یکدیگر قرار داد. با ورود تکنولوژی‌های مدرن مانند گرافیک کامپیوتری به عرصه‌ی سینما فضا برای واقعیت بخشیدن به تخیل هنرمند تا بیشترین حد ممکن باز شده و خلق هر آمیزه‌ی قابل‌تصور از فضا سازی و کادربندی، نورپردازی و سایه، افکت‌های صوتی و جلوه‌های ویژه به سهولت ممکن شده است. با در دست داشتن چنین امکانات فوق‌العاده و بی‌سابقه‌ای در دستان خود، سینما همچنین از پرکاربردترین ابزارهای دنیای سیاست و اقتصاد و بهترین وسیله برای توسعه‌ی ایدئولوژی، جریان‌سازی و تبلیغ سبک زندگی یا فرهنگی خاص است و از این نظر شاید قدرت تاثیرگذاری هیچ یک از انواع دیگر هنر در جهان امروز نزدیک به آن نباشد.



به کالبد کمالی و ورود به هر کالبدی غیر از خودت. اینکه این حس را بتوانی در خود بوجود بیاوری نیاز به از خودگذشتگی و تمرین زیادی دارد. که این باور را در خود بوجود آوری که تو سربازی متهم به تجاوز هستی و تمام کتک‌های به‌حق و ناحق که میخوری از آن توست و این اولین باری است که این کتک‌ها را میخوری.

اما زیادند سربازانی که بالای برجک‌ها، لانچرها، در دفتر بازپرسی یا هر جای پادگان، در حسرت ۲ سال عمر رفته‌ی خود، در حسرت نبودن کنار کسی که بودن کنارش برایشان معنی زندگیست، در حسرت نداشتن حال خوب کنار رفیقشان، ثانیه برایشان ساعت میگذرد و دقیقه برایشان سال. کم نیستند کسانی که تجربه‌هایی چون تجربه‌ی کمالی از دوران سربازیشان دارند و کم نیستند سربازانی که بغضشان با این نمایش شکسته است. شاید آخر دنیا همین پادگان‌هاست.



سروان شایگان در قسمتی از نمایش که می‌گوید «پای همه به اتاق بازرسی باز میشه» نمود بهتری برای مخاطب پیدا کند و تمام داستان و روایت‌ها در همین اتاق بازگو شود. روایت‌هایی که هر یک با لهجه‌های مختلف بیان می‌شود. استفاده از این لهجه‌های مختلف نه تنها نقطه‌ی اوج طنز کار است بلکه حالت استعاری نمایش را که بیانگر یک جامعه است را به زیبایی به تصویر می‌کشد.

درام کار در یک محیط نظامی اتفاق می‌افتد. همین عامل باعث نمایش نظم نمادینی می‌شود که خود در ایجاد فضای طنز کار موثر است. نظمی که حاصل قراردادهای رفتاری و کلامی ویژه‌ای در پادگان است و به‌نحوی سلسله‌مراتب و گروه‌های قدرتی که در آن وجود دارند، تشکیل‌دهنده‌ی آن هستند. داستان کار به‌گونه‌ای طراحی شده که تماشاگر در لابیرنتی از دروغ و حقیقت گم می‌شود. افسری که در ابتدای نمایش خود را چنان پیگیر کار نشان می‌دهد که مخاطب گمان می‌کند قهرمان داستان را پیدا کرده اما پس از سپری شدن دقایقی از اجرا، گره‌های کوری در ذهنش ایجاد می‌شود که جلو رفتن هرچه بیشتر نمایش نه تنها کمکی به باز شدن این گره‌ها نمی‌کند بلکه این گره‌ها را کورتر و کورتر می‌کند تا جایی که در آخر نمایش برای رهایی از این سردرگمی تنها دیالوگی به خورد او می‌دهد که «اگه من جای کمالی بودم چه‌کار میکردم؟» رهایی‌ای که بیشتر به سردرگمی ابدی می‌ماند.

استعاره‌ای که این پادگان را به جامعه بدل می‌کند، در تک‌تک صحنه‌های آن به خوبی نمایان است. همین عدم توانایی کشف حقیقت و دروغ، همین خفقانی که حتی کسی جرئت گفتن کلمه‌های بیشتر از چیزی که همه می‌گویند ندارد، همین نمایش سمپاتیک و هواخواه یک شخصیت مافوق بقیه‌ی نقش‌ها در ظاهر و پدیداری چهره‌ی واقعی او در لابه‌لای خشم و حرصش و هزاران همین دیگر.

اما شاید نکته‌ای که برای خیلی از مخاطبان این نمایش حیرت‌انگیز باشد، خشم عجیب نمایش پس از کمدی بی‌نظیر کار است. جایی که چندلحنی بودن نمایش خودش را نشان می‌دهد اما به حدی مرز این تغییر بزرگ و خشونت غیرقابل تحمل است که به مذاق بعضی تماشاگران خوش نمی‌آید. هر آدمی این توانایی را دارد که در کالبد هزاران نفر دیگر غیر از خودش قرار گیرد. بازیگری یعنی همین خارج شدن از کالبد خودت و ورود به کالبد عبیدی، ورود

زبان ایده‌آل: تلاش برای ساختن نظامی دقیق و بدون خطا، محدود به دکارت نماند و عقل‌گرایان دیگری نیز پیدا شدند که نگرش دکارتی را گسترش دهند. در صدر آن‌ها لایب‌نیتز در تصور زبانی بود که خطاها و ایهامات زبان طبیعی را نداشته باشد و بر اساس آن بتوان گزاره‌های صحیح را یکی پس از دیگری استنتاج کرد. او بسیار پیش از دیگران به این نتیجه رسید که بسیاری از خطاها و کژفهمی‌های بشری ناشی از استفاده‌ی نادقیق و دلخواهی از زبان طبیعی است و همین زبان طبیعی است که هرگونه تلاش برای رسیدن به نظامی یقینی و مستحکم را محکوم به شکست می‌کند. شاید بتوان لایب‌نیتز را اولین کسی دانست که در اندیشه‌ی ماشینی بود که بتوان با زبانی خاص که از زبان طبیعی دور و به زبان ریاضی نزدیک‌تر است، آن را برنامه‌ریزی کرد تا مجموعه‌ای از محاسبات را انجام دهد. چنین ایده‌ای در قرن بیستم بسیار دقیق‌تر گشت و به تدریج تئوری مستقلی برای خود یافت که اغلب ما دانشجویان کامپیوتر تحت عنوان نظریه‌ی زبان‌های فرمال و اتوماتا با آن آشنا هستیم.

تقریب زدن: چنین ماشین فرضی‌ای باید به طور حداقلی توانایی نمایش اعداد را داشته باشد. با استفاده از مجموعه‌ای از صفرها و یک‌ها می‌توان هر عدد طبیعی یا حقیقی را نمایش داد. هرچند ممکن است تعداد ارقام مورد نظر برای چنین کاری نامتناهی باشد، همانطور که ماشین تورینگ چنین است و یک نوار با طول بی‌نهایت است اما در جهان واقعی، بر خلاف جهان ذهنی‌مان، تنها راه دسترسی به اعداد حقیقی تقریب‌های به اندازه‌ی کافی نزدیک به آن‌ها است. از این رو کامپیوترها یکی از بنیادی‌ترین ایده‌های دانش نوین را با خود به همراه آوردند که تا پیش از آن کمتر به آن توجه می‌شد: «حل مسائل به طور تقریبی و نه دقیق». برای سال‌ها استفاده از روش‌های تقریبی به جای دقیق، دون شأن دانش و به خصوص دون شأن ریاضی محسوب می‌شد. هرچند کامپیوترها به طور ضروری تنها توانایی تقریب‌زدن به جای حل مسائل به صورت کاملاً دقیق را داشتند و البته گذشت زمان نشان داد که این موضوع نه تنها نقطه‌ی ضعف محسوب نمی‌شود بلکه بسیاری از مسائل که حل دقیق آن‌ها غیرممکن به نظر می‌رسید حالا دارای جواب‌های تقریبی و قابل‌قبولی هستند که نیازهای

از دریچه‌ی علم

از زبان‌های برنامه‌نویسی تا یادگیری خصمانه: نگاهی کوتاه به تحولات مسائل کامپیوتری

سینا بهارلویی | ۹۱

تلاش برای ساختن نظامی دقیق و بدون خطا، محدود به دکارت نماند و عقل‌گرایان دیگری نیز پیدا شدند که نگرش دکارتی را گسترش دهند. در صدر آن‌ها لایب‌نیتز در تصور زبانی بود که خطاها و ایهامات زبان طبیعی را نداشته باشد و بر اساس آن بتوان گزاره‌های صحیح را یکی پس از دیگری استنتاج کرد.

احتمالاً اغلب ما تا آخر عمر با کامپیوترها، زبان‌های برنامه‌نویسی، الگوریتم‌ها و عامل‌های هوشمند سروکار داشته باشیم و تصور جهانی بدون کامپیوترها برای‌مان ناممکن باشد. بسیاری از ما از خود پرسیده‌ایم که سیر تحولات ایده‌های بنیادین در این رشته چگونه بوده است و داستان کامپیوترها از کجا شروع شده است. در این نوشتار سعی بر این است که تعدادی از بنیادی‌ترین ایده‌هایی که به نظر نویسنده‌ی این متن در شکل‌گیری و پیشرفت علوم کامپیوتر نقش داشته‌اند مورد بررسی قرار بگیرند. از تلاش‌های عقل‌گرایان قرن هفدهمی برای ساختن زبانی دقیق و عاری از خطاهای زبان طبیعی گرفته تا عوامل هوشمندی که امروزه بسیاری از توانایی‌های انسانی را به همان خوبی یا بهتر اجرا می‌کنند.

وضوح و تمایز: رنه دکارت، فیلسوف و ریاضی‌دان قرن هفدهم، ایده‌ی بنیادینی را مطرح کرد که بر طبق آن معیار و ملاک تشخیص گزاره‌های درست از غلط، وضوح و تمایز آن‌هاست. این که از هر گزاره‌ای یا تصویری روشن و متمایز در دست داشته باشیم که تشکیک در آن‌ها برابمان غیرقابل‌تصور باشد یا طی سلسله‌ای از استنتاج‌ها بتوان آن را به گزاره‌های پایه‌ای که درستی آن‌ها را پیشتر پذیرفته‌ایم فروکاست. با این نگاه بیشتر اندیشه‌ی بشری تا آن زمان، مجموعه‌ای از حدس‌ها، گمان‌ها و خیالات بوده و تنها ساحتی که از گزاره‌های آن اطمینان خاطر داشته‌ایم همانا ریاضیات بوده است و بس. هرچند بسیاری از گزاره‌های ریاضی پذیرفته شده تا آن زمان هم بسیار ساده و ابتدایی بوده‌اند و احتمالاً از ساده‌ترین گزاره‌های کتاب‌های دبیرستانی امروزی فراتر نمی‌رفته‌اند.

در حوزه‌ی یادگیری ماشین ارائه شده است که در قالب Empirical Risk Minimization نمی‌گنجد. بر خلاف ERM که سعی در کمینه‌کردن میانگین خطا برای داده‌های مشاهده‌شده از یک توزیع آماری دارد، در بسیاری از مسائل مثال‌هایی که عامل باید آن‌ها را پیش‌بینی کند به صورت هوشمندانه‌ای طراحی شده‌اند که عامل هوشمند خطای بیشتری را مرتکب شود. در واقع بر خلاف چارچوب ERM، نمونه‌های تست نه به صورت تصادفی که به صورت خصمانه انتخاب شده‌اند. چنین نحوه‌ی یادگیری باعث می‌شود که عامل هوشمند بتواند کارایی قابل‌قبولی حتی برای بدترین نمونه‌های ممکن داشته باشد. نمونه‌ای از چنین نوع یادگیری Generative Adversarial Networkها هستند که معمولاً دو شبکه‌ی عصبی به رقابت با یکدیگر می‌پردازند. شبکه‌ی Generator سعی در تولید نمونه‌هایی دارد که به نمونه‌های واقعی نزدیک‌تر باشند و شبکه‌ی Discriminator سعی در تمایز میان مثال‌های واقعی و مثال‌هایی دارد که توسط Generator طراحی شده‌اند. در واقع Generator سعی می‌کند مثال‌هایی تولید کند که خطای Discriminator را بالا ببرد و بیشینه کند. در عوض Discriminator سعی در کاهش خطای خود دارد. توجه کنید که در چارچوب ERM تنها یک شبکه داریم که سعی در کاهش خطا برای نمونه‌های تصادفی دارد. این که کدام یک از این چارچوب‌ها بهتر هستند بستگی به نوع مسئله دارد. معمولاً چارچوب ERM خطای میانگین کمتری دارد هرچند در مقابل نمونه‌های خصمانه بسیار ضعیف عمل می‌کند اما در چارچوب Adversarial Learning خطای میانگین بیشتر اما خطا بر روی بدترین مثال‌ها بسیار بهتر از مدل ERM است.

تکنولوژیک انسان را برطرف می‌کنند. مثال‌های بارز چنین مسائلی در دنیای کامپیوتر مسائل NP-hard هستند که هر چند تا به حال هیچ الگوریتمی که در زمان چند جمله‌ای قابلیت حل دقیق آن‌ها را داشته باشد یافت نشده است اما بسیاری از این مسائل به خوبی قابل تقریب‌زدن و در عمل و در بسیاری از کاربردها با خطایی قابل چشم‌پوشی حل‌پذیر هستند.

یادگیری آماری: از همان ابتدای تولد ساده‌ترین کامپیوترها در قرن بیستم نظریه‌پردازانی نظیر تورینگ به دنبال صورت‌بندی این سوال مهم بوده‌اند که اساساً هوشمندی به چه معنا است و آیا کامپیوترها هم توانایی یادگیری و بهترشدن تدریجی در حل مسائل را دارند یا خیر. احتمالاً با ابتدایی‌ترین ایده‌ها در این زمینه در درس‌هایی نظیر هوش مصنوعی آشنا شده‌اید. روش‌هایی مبتنی بر منطق ریاضی و الگوریتم‌های اکتشاف و جستجو. چنین روش‌هایی دسته‌ی بزرگی از مسائل را مورد بررسی قرار دادند و جواب‌های قابل اعتنایی یافتند. هرچند هرگز به توانایی‌های مورد نظری که از آن‌ها انتظار می‌رفت نرسیدند. تحول عظیمی که هوش مصنوعی را تحت‌تأثیر قرار داد و همچنان هم نگرش مسلط به یادگیری ماشین‌ها و هوش مصنوعی است روش‌های یادگیری آماری است. در چنین دیدگاهی هدف، یادگیری پارامترهای یک توزیع آماری بر اساس مجموعه‌ای محدود از نمونه‌های آن توزیع است. در واقع هدف کلی یادگیری در چنین فضایی، کمینه‌کردن خطای پیش‌بینی برای نمونه‌های یک توزیع آماری است (Population Risk Minimization). هرچند به دلیل عدم دسترسی به تمام داده‌های یک توزیع، مدلی بر اساس مجموعه‌ای محدود از نمونه‌ها یاد گرفته می‌شود (Empirical Risk Minimization). بیشتر مسائل تئوریک یادگیری آماری نیز به این می‌پردازد که چگونه با حل مسئله برای مجموعه‌ای محدود از داده‌ها می‌توان به جوابی قابل‌قبول و کارا برای داده‌های مشاهده‌نشده از آن توزیع رسید؛ به طور مثال چگونه می‌توان بر اساس مجموعه‌ی محدودی از تصاویر گربه‌ها و سگ‌ها مدلی را به دست آورد که توانایی تمییز گربه از سگ را در تصاویر دیده‌نشده داشته باشد.

یادگیری خصمانه: در سال‌های اخیر مسائل جدیدی

از زبان شما

آخرین امید

پارسا انعامی | ۹۵

دیگر کسی رکاب نمی‌زد، کسی سعی نمی‌کرد رخنه کند در دل این غبار. او اما هنوز دلش می‌خواست که کسی رکاب می‌زد. کسی رکاب می‌زد در خیابان‌های پر از برگ نیم‌سبز و زرد، که خش‌خش شاید آخرین برگ‌ها را حس می‌کرد و می‌شنید.

همیشه همه چیز به سرعت از جلوی چشمانش می‌گذشتند. از این خیابان می‌رفت به آن خیابان، از این کوچه به آن کوچه. اگر می‌توانست فکر کند، به خاطرش نمی‌رسید که در شهر، خیابانی باشد که خاکش را نبوسیده باشد. می‌دانست که زهوارش دررفته و بیش از نکه‌ای احتمالاً آلومینیوم ارزشی ندارد، اما دلش خوش بود به آن خورجین پشت‌ش که همیشه پر از گل بود. گل‌ها آخرین امید بودند، آخرین امید صاحب‌ش. لفظ «آخرین امید»، عجیب پر از حس‌های متناقض بود، حتی برای او. لفظ «آخرین» همیشه رنگ و بوی هر چیزی را عوض می‌کرد، حتی امید را. می‌دید هوای شهر و حال صاحبش را؛ دخترک بی‌نوا نفس‌نفس‌زنان او را به همه جا برده بود تا به هر کس که در شهر می‌بیند، یکی از گل‌های توی خورجینش را بدهد. رکاب‌زدن‌های همیشه سراسیمه‌ی دخترک با پاهای نحیفش، دست‌های لرزان‌ش که گلی را به کسی می‌داد، صدای‌ش که از پشت ماسک اغلب در نمی‌آمد مگر برای سرفه و نیز چشمان قرمز از اشک و گرد و غبارش، هفته‌ها بود که برای‌ش هر روز مرور می‌شدند. دخترک هر روز گل‌های‌ش را به مردم می‌داد تا یادشان نرود گل را، نفس کشیدن را. می‌خواست یک تنه بایستد جلوی همه چیز، جلوی آلودگی‌ای که حالا همه چیز شده بود. دخترک انگار بود که یادشان نرود زندگی را. نفس نداشته‌اش را می‌انداخت در رکاب‌ها و از بین توده‌ی تیره‌ی دوده‌ها، راهی به روشنایی آرزوهای‌ش پیدا می‌کرد و رکاب می‌زد. و رکاب می‌زد...

او را تکیه داده بودند به تیر چراغ برقی که کم‌نور

شده بود. می‌دید که هر شب کم‌نورتر هم می‌شد. نه فقط این یکی، که همه‌ی چراغ‌های شهر دیگر نورشان سوسو می‌زد؛ همه‌ی آن چراغ‌هایی که مدت‌ها بود جای نور ماه را در آسمان گرفته بودند. غبار با بخل نمی‌گذاشت نوری از خودش رد شود و به بقیه برسد. دیگر کسی رکاب نمی‌زد. کسی سعی نمی‌کرد رخنه کند در دل این غبار. او اما هنوز دلش می‌خواست که کسی رکاب می‌زد. کسی رکاب می‌زد در خیابان‌های پر از برگ نیم‌سبز و زرد، که خش‌خش شاید آخرین برگ‌ها را حس می‌کرد و می‌شنید. کسی رکاب می‌زد و یکی را پیدا می‌کرد که گل نداشته باشد و یکی از سه گلی را که هنوز در خورجینش مانده بود به او بدهد، سه گلی که احتمالاً دیگر الان پژمرده شده بودند. از آن روزی که کنار پیاده‌روی دو خیابان بالاتر سرفه‌های دخترک دیگر برای همیشه قطع شده بود، صاحبی نداشت. گذاشته بودندش کناری تا خاک بخورد در تنهایی و خاک ببیند در هوا و گلی نبیند در دست مردم. دیگر کسی ماسک‌ش را بر نمی‌داشت تا گلی را بو بکشد. دل خوشی‌اش رفته بود و دیگر خودش بود و بدن زهواردررفته‌اش که حالا بیش‌تر از پیش به چشم‌ش می‌آمد. نوشته‌ای که قبل‌تر دخترک روی او نوشته بود کم‌کم داشت از روی بدنه‌ی زنگ‌زده‌اش محو می‌شد. یادش بود که وقتی می‌نوشت، هم‌زمان می‌خواند شعر سپهری را: «و نترسیم از مرگ، مرگ پایان کیوتر نیست». و نبود واقعاً. دخترک هنوز بود، در همه‌ی گلدان‌های شهر.

تکان‌ش دادند، گرد و خاک‌ش را داشتند می‌پراندند. خورجینش پر بود انگار. خسته‌تر از آن بود که ببیند چه در آن است، ولی می‌گرفت حسش را. یکی می‌خواست رکاب بزند. یکی می‌خواست ببرد شهر را زیر چرخ‌های‌ش متر کند. حس می‌کرد تیره‌های چراغ برق پر نورتر شده بودند. یکی خواسته بود بایستد جلوی سیاهی. دخترک هنوز بود.

در ستایش عشق

یاسمن میرمحمد | ۹۴

«عقدۀ ادیپ» و «عقدۀ الکترا» که فروید آن‌ها را در نظریات خود مطرح کرده است ارتباط نزدیکی با شکل‌گیری حس عشق در ما دارند. عشق ما به والد هم‌جنس یا جنس مخالف‌مان باعث باروری و شکوفایی همان حس در آینده‌ای نه چندان دور، توسط قدرت بلوغ می‌شود.

مسلم است آنچه که ما در ارتباط با یکدیگر به آن دست می‌یابیم نوعی روان‌درمانی است. در واقع ما به عنوان تک تک افراد این جامعه دچار نوعی دیدگاه غرق در پیش فرض‌های مختلف هستیم که برخاسته از روان‌رنجوری‌هایمان است. در این بحبوحه اگر نگاهی عمیق‌تر به زندگی داشته باشیم متوجه می‌شویم که هر یک از ما در پی یک چشمه‌ی نامتناهی برای تخلیه و تعامل این روان‌رنجوری‌ها هستیم. نظریاتی در روان‌شناسی وجود دارد که بیان می‌کند هر یک از ما حاصل الگوگیری از رفتار، گفتار و تعامل با والدین خود هستیم. قوی‌ترین حس‌ها و الگوهای روابط ما در دوران کودکی شکل می‌گیرند. ناکامی‌های ما و انتظارات‌مان از افرادی که پا به زندگی ما می‌گذارند نیز تحت‌تأثیر همین تربیت‌هاست. اگر ما والدینی کم‌توجه، کم‌مهر، یا بدخلق داشته باشیم، الگوی غریزی مهرورزی که در ناخودآگاه ما نهفته است تلاش می‌کند الگوی قانع‌کننده‌ای برای این پدیده در ذهن ما بسازد. این‌گونه است که ما در بزرگسالی دائم به دنبال کشف همین الگو و برچسب زدن آن به عنوان «عشق و محبت» خواهیم بود. «عقدۀ ادیپ» و «عقدۀ الکترا» که فروید آن‌ها را در نظریات خود مطرح کرده است ارتباط نزدیکی با شکل‌گیری حس عشق در ما دارند. عشق ما به والد هم‌جنس یا جنس مخالف‌مان باعث باروری و شکوفایی همان حس در آینده‌ای نه چندان دور، توسط قدرت بلوغ می‌شود. در شکل‌های پیشرفته‌تر، تأثیر این تعاملات روی ارتباطات بالغ درون‌مان، تعبیر به «تروما» می‌شود. خاطره‌ای بد و ناخوشایند از گذشته که هم‌اکنون به جنگ بین خودآگاه و ناخودآگاه آدمی تبدیل می‌شود و رفتارهای او در دوران بلوغ و پس از آن را تحت الشعاع قرار می‌دهد. نکاتی که بیان کردم فقط بخش خیلی کوچکی از

آن چیزی است که در عشق اتفاق می‌افتد. آلن دوباتن عقیده دارد طلب عشق، به نوعی جست و جوی ناکامی‌های آشنای ماست. ناکامی‌هایی که قبل تجربه کرده‌ایم و امیدواریم که دیگران آن‌ها را بپذیرند و ما را همچون کودکی سرگشته ما را آرام کنند و حس امنیت را در ما زنده سازند.

این روزها فکرم به مفهوم ابژه‌ی عشق در دنیای مدرن زیاد مشغول می‌شود. ابژه‌ای که همچو یک کالا، توسط رسانه‌های مختلف، کتاب‌ها، هنر و موسیقی و سینما تبلیغ می‌شود و زندگی ما به عنوان یک انسان با توجه به حضور یا عدم حضور ردپای آن در زندگی‌مان ارزش‌گذاری می‌گردد. ادبیات و فرهنگ شرق و غرب بر دوش رمانتیسم حرکت کرده است که این جریان رسانه‌ای آسیب‌های زیادی به تفسیر ما از مفهوم «سعادت» وارد کرده است و همچون والدی جدید، به تربیت و جامعه‌پذیر کردن ما پرداخته است. ایجاد توقعات و انتظارات تازه، تعاریف جدید و به تبع همه‌ی این‌ها، رنج‌ها و ناکامی‌های تازه‌ای گریبان ما را گرفته است. آلن دوباتن سخنرانی معروفی دارد که آن را در یوتیوب هم به راحتی می‌توانید پیدا کنید. با عنوان on love. در این ویدیو او به بیان تمامی ویژگی‌های ورژن رسانه‌ای عشق می‌پردازد و آن‌ها را با عشق و محبت اصیل و کلاسیک که از دیرباز مطرح بوده است مقایسه می‌کند. آن‌چه من در این نوشته‌ی کوتاه سعی کردم به آن بپردازم، نوعی آمادگی ذهنی و دغدغه‌آفرینی برای دنبال کردن این حوزه‌ی فکری بود. حوزه‌ای که چندین سال است درباره‌ی آن مطالعه می‌کنم و به من کمک کرده است که بتوانم با کیفیت بیشتری احساسات و روابطم را کنترل کنم و مفهوم «خوشبختی» را در درون خودم بازآفرینی و نهادینه کنم.

من حس می‌کنم در این روزهای پراشتاب، چنین حوزه‌ی فکری می‌تواند به ما کمک کند تا دنیای زیباتری در کنار هم بسازیم. چرا که وقتی ما خودمان را دوست داریم و برای کیفیت روابط و عواطف‌مان ارزش قائل هستیم، آن زمان ما قادر خواهیم بود در سطوح پیشرفته‌تری به جامعه‌ی خود خدمت کنیم.

هر روز تغییر می‌کند و انسانی که بخواهد خود را با آن سازگار کند باید شخصیت واقعی خود و انسان بودنش را کنار بگذارد اما حتی اگر بتوانید با مد روز همراه شوید باز هم عده‌ای پیدا خواهند شد که سلیقه‌ی متفاوتی خواهند داشت و شما را قضاوت خواهند کرد

همانطور که پیامبر گرامی اسلام (ص) می‌فرماید: «کان ارضاء الناس غایةً لاتدرک» (گویا راضی کردن مردم هدفی است که به دست نمی‌آید). پس متضرر واقعی کسی است که بخواهد خود را با این قضاوت‌ها وفق دهد. در آخر بد نیست این بیت از حضرت مولانا را برای حسن ختام مطرح کنم:

خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

سوگلی ناصرالدین‌شاه نباشیم!

احمد فروغی | ۹۸

زندگی‌مان مجموعه‌ای از این قضاوت‌شدن‌ها و قضاوت‌کردن‌ها است که گریزی از آن‌ها نیست. اگر انسان شریفی باشیم بیشتر درگیر نقد خود هستیم و فرصتی برای قضاوت دیگران نداریم؛ البته این دلیلی برای اجتناب دیگران از قضاوت ما نیست!

در طول زندگی‌مان بارها و بارها دیگران را قضاوت می‌کنیم؛ از مدل حرف‌زدن‌شان گرفته تا اخلاق، رفتار، پوشش، چهره و... حتی ممکن است خودمان قربانی این قضاوت‌ها شویم. زندگی‌مان مجموعه‌ای از این قضاوت‌شدن‌ها و قضاوت‌کردن‌ها است که گریزی از آن‌ها نیست. اگر انسان شریفی باشیم بیشتر درگیر نقد خود هستیم و فرصتی برای قضاوت دیگران نداریم؛ البته این دلیلی برای اجتناب دیگران از قضاوت ما نیست! این قضاوت‌ها کم و بیش روی همه‌ی انسان‌ها تأثیرگذار است. حتی برای بعضی سبب رشد و شکوفایی شخصیت است، هر چند در اغلب مواقع سبب سرخوردگی و افسردگی شخص می‌گردد.

در جامعه‌ی امروز ما این موضوع بیش از پیش دیده می‌شود به طوری که شاهدیم اغلب افراد از ویژگی‌های شخصیتی و یا حتی ظاهر و بدن خود رضایت ندارند؛ مثلاً فردی می‌گوید «خیلیا می‌گن دماغ من بزرگ و بی‌ریخته» یا مثلاً شخص دیگری می‌گوید «از ظاهرم خوشم نمی‌آید. اون روز دوستم بهم گفت خیلی چاقی» یا «بهم می‌گن وقتی می‌خندی شبیه شامپانزه‌ها می‌شی، دیگه نمی‌خوام بخندم!». این نارضایتی‌ها در بلندمدت سبب بسیاری از مشکلات روحی و روانی است؛ به طوری که یک معضل کوچک به مشکلی بزرگ تنه‌ها برای خود شخص بلکه برای اطرافیان نیز تبدیل می‌شود. مهم است که با واقعیت روبرو شویم. ما نمی‌توانیم جلوی قضاوت‌های دیگران را بگیریم اما می‌توانیم خود را در برابر این قضاوت‌ها مقاوم کنیم. سلايق و نظرات مردم متفاوت است. یک روز زنان سیبیلویی مثل سوگلی‌های ناصرالدین‌شاه داف‌های روزگارند، یک روز چنگیزخان مغول مرد سال روزنامه تایمز است، یک روز شلوارهای پاره لاکچری محسوب می‌شود و بعید نیست یک روز خیس‌کردن دمپایی دستشویی به عرف جامعه تبدیل شود! سلايق و مد



شورای منشی دانشکده
مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات



دانشگاه صنعتی امیرکبیر
(پس تکنیک تهران)



دانشکده مهندسی
کامپیوتر و فناوری اطلاعات

پویش علاقه‌ی ماست به نوشتن، به آگاهی...